

٥٢

في نوبة العبد [illegible] البوسنوي
ابن المرحوم محمد [illegible] شيخ علي البوسنوي بلدا
المصري موطنا عفر الله له [illegible]
[illegible] ولوالديه [illegible]
[illegible] ١٠٦ [illegible]
[illegible] الحمد

من تملكات الفقير الحقير
اضعف العباد حسين حسني
عفي ذنوبه
وستر
عيوبه

696

صاحب [illegible]
مصطفى [illegible]





بسم الله الرحمن الرحیم

هر که در هر کار بسم الله الرحمن الرحیم
گوید ایمن گردد از وسواس شیطان الرجیم

قال امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب

گفتهای شاه مردان و امیر مؤمنان



یاد گیر و مبدأ خویش و معاد خود با

ایمان المرء یعرف بایمانه

مؤمن کامل چو پرهیزد ز سوگند دروغ
گوهر ایمان او از نور حق گیرد فروغ

اخوان هذا الزمان جواسیس العیوب

ای برادر خوندگان کابنای دور بد و زمان
جمله جاسوسان عیبند ای پسر پرو جوان

اخوك من واساك في الشدة

تا نکوبی هر برادر خوانده نیکو بود

هر که در سختی کند یاری ترا نیك او بود

اخوك من واساك في النشب لا من واساك في النسب

با تو هر کس کو مواسا کرد در مال و نشب
او بود یار و برادر نی مساوی در نسب

ادب المرء خير من ذهبه

زیور مرد خرد پرور بود فضل و هنر
مرد را یك جو ادب بهتر که صد گنج و زر

اظهار الغنى من الشكر

جون خداوندت توانگر ساخت از لطف عمیم

شکر آن نعمت بود اظهار الطاف کریم

احسن الى المسيء تسده

سروری خواهی نکویی با بدان کن ای پسر
تا ز باغ کام رانی چینی انواع ثمر

اداء الدين من الدين وقال

در ادای دین و وام آنکس که او غافل بود
از طریق دین و ملت بیگمان زایل بود

اخفاء الشدائد من المروة

وقت راحت جون زدی گلگشتها با شیخ و شاب

از مروت بنود اندر حال شدت اضطراب

افضل الزهد اخفاؤه صدق

هیچ دانی کیست فاضلتر ز جمع زاهدان
انکه پوشد زهد خود از چشم جمله مردمان

استراحة النفس فی الیاس

کف نفس آرزوها راحتست ای نور عین
این مثل نشنیدهٔ کالیاس احدی الراحتین

ادب عیالک تنفعهم وقارک

هر که آموزد بفرزند و عیال خود ادب

تا ابد زان منفعت یابد و شادی و طرب

بر الوالدین سلف

شد حقوق والدین اندر حق فرزند دین
نیکی فرزند باشد حق دین والدین

برکة العمر فی حسن العمل

گر همی خواهی که یابی دولت و عمر دراز
نیک کرداری گزین و از بدی کن احتراز

بکرة السبت والخمیس برکة

روزها را هر یکی شانی و شنبه شان بهست

لیک نفع اندر صباح شنبه و پنج شنبه است

بَشِّرْ نَفْسَکَ بِالظَّفَرِ بَعْدَ الصَّبْرِ

صبر تلخ است و برش شیرین تر از شهد و شکر
مژده ده بعد از صبوری نفس سرکش را ظفر

بَطْنُ الْمَرْءِ عَدُوُّهُ صَدَقَ

مردم پرخوار را پیشك عدو باشد شکم
پایهٔ خود را مساز از خوردن بسیار کم

بَاكِرْ تَسْعَدْ وَقَالَ

صبح خیزی بهر طاعت دولتی باشد عظیم

صبح خیز از اسعاد تنها دهد حق کریم

بِعِ الدُّنْیَا بِالْآخِرَةِ تَرْبَحْ وَقَالَ

مال دنیا صرف کن از بهر زاد آخرت
کین خریداری دهد سود فراوان آخرت

بَشَاشَةُ الْوَجْهِ عَطِیَّةٌ ثَانِیَةٌ

هرچه میبخشی بدرویشان عطای درخورست
ور بروی خوش دهی از خود عطای دیگرست

بَلَاءُ الْإِنْسَانِ مِنَ اللِّسَانِ وَقَالَ

آدمی با آنکه لافد از معانی و بیان

از زبان افتد بدام صد بلا و صد زیان

بكاء المرء من خشية الله قرة عين

چشم عالم بین مردار گرید از ترس خدا
دیدهٔ حق بین او هر لحظه یابد صد ضیا

بركة المال في اداء الزكوة وقار

ای توانگر چرك مال و درد آن باشد زکوة
جون جنیبا تش رود گیرد فزونی طیبات

برّك لا تبطله بالمنّة وقار

گر کسی صادر شود از تو نکویی عادلا

تا نکردانی بمنت باطل آن لطف و عطا

بقية العمر لا قيمة لها صدق

عمر ضایع گشته را حاصل چو آه حسرتست
مغتنم دان انچه باقی مانده کان بی قیمتست

تدارك في آخر العمر ما فاتك في اوله

انچه شد در اول عمر تو فوت از ابلهی
در تدارك کوش اکر از آخر کار آگهی

[illegible]

تكاسل المرء في الصلوة من ضعف

نردبان مومنان باشد نماز ای سرفراز

هر که دارد ضعف ایمان کاهلست اندر نماز

تزاحم الایدی علی الطعام برکة

بر طعام کم چو باشد دستهای بیشمار
نیست جای فکر برکت میدهد پروردگار

توکل علی الله یکفیك

برخدای خود توکل کن بهر کاری دلا
تا شود کار تو بی منت کفایت عادلا

تفأل بالخیر تنله وقال

فال بد هرگز نباید زد خصوصا بهر خود

بیگمان یابد نکویی هر که فال نیك زد

تظرف بترك الذنوب وقال

گوشه و کسب گناه ای دل بود کاری تباه
گوشه گیر ار خرد داری تو با ترك گناه

تواضع المرء یکرمه وقال

از تواضع مرد میگردد گرامی ای پسر
وز تکبر پیش خود باشد بزرگ و معتبر

تغافل عن المکروه توقر وقال

دیده را نادیده انگار از عیوب مردمان

تا موقر کردی و دولت قرین و کامران

تأکید المودة فی الحرمة وقال

حرمت یاران بداری دوستی محکم شود
دوستان بسیار اگر کردند دشمن کم شود

تأخیر الإساءة من الإحسان وقال

در بدی تأخیر کردن باشد احسان ای پسر
کز بدی بد زاید و از نیک افزاید هنر

ثلث مهلکات بخل و هوی و عجب

در هلاک مرد کوشند این سه چیز ای ذوفنون

خودپسندی و بخیلی و هوای نفس دون

ثلث الإیمان حیاء وثلثه عقل وثلثه

شد سه بخش ایمان بقول سرور مردان علی
بخشش و شرم و خرد گر زوی شود دل منجلی

ثلمة الحرص لا یسدها الا التراب

حرص در دل رخنه سازد بغایت سهمناک
رخنه از آن گیرد هیچ چیزی غیر خاک

ثلمة الدین موت العلماء صدق

رخنهٔ دین است مرگ عالمان دین پناه

کز فروغ رای ایشان است روشن مهر و ما

ثَوابُ الآخِرَةِ خَیرٌ مِن نَعیمِ الدُّنْیا

روشن است آنرا که فهم و دانش و ادراک هست
کاجر و مزد آخرت از نعمت دنیا بهست

ثَباتُ المُلْکِ بِالعَدْلِ وقال

مملکت یابد ثبات از عدل شاه کامکار
چون زراعتها و بستانها ز باران بهار

ثَوْبُ السَّلامَةِ لا یُبْلی وقال

رخت ارباب سلامت زان نمیگردد کهن

کو درخت زیب و زینت کنده است از بیخ و بن

ثَمَنُ اِحْسانِکَ بِالاِعْتِذارِ

چون دهی چیزی بدرویشی بگو معذور دار
تا ترا در فضل و احسان یک دو آید در شمار

ثَناءُ الرَّجُلِ عَلی مُعْطِیهِ مُسْتَزِیدٌ

زانکه بخشنده خود را ثنا گوید مدام
گو همی خواهد مزید آن عطا را بر دوام

ثَباتُ النَّفْسِ بِالغِذاءِ وَثَباتُ الرُّوحِ

نفس را باشد ثبات و زندگانی از غذا

لیک یابد روح از آواز جان پرور بقا

جُنَّ بِمَا یَجِدْ

از کم و بیش آنچه یابی نقد و جنس ای کامران
تا توانی ناز آبده از حق یکی ده واستان

جَلِیسُ السُّوءِ شَیْطَانٌ وَقَالَ

همنشین بد بود شیطان ازو باید گریخت
زانکه خون بس عزیزان همنشین بد بریخت

جَلِیسُ الْخَیْرِ غَنِیمَةٌ قَالَ

همنشینی جو براز خود تا شود شانت بلند
کز غنیمتهاست در دنیا رفیق ارجمند

جَلِیسُ الْمَرْءِ مِثْلُهُ وَقَالَ

مرد میجوید همیشه همنشینی همچو خود
نیک پیوندد بنیک و بد بود مایل ببد

جَمَالُ الْمَرْءِ فِی الْحِلْمِ وَقَالَ

زینت و زیب و جمال مرد میدانی که چیست
بردباری و کم آزاری و لطف و مردمیست

جَلَّ مَنْ لَا یَمُوتُ وَقَالَ

ثابتست از بزرگی کان نمیرد ای پسر

کر یقین داری بمردن از بزرکی در کذر

جودة الکلام فی الاختصار

نزد ارباب بلاغت آن سخن دان معتبر
کان بود بسیار معنی و مفید و مختصر

جولة الباطل ساعة و جولة الحق

تا قیامت مدت جولان حق دارد دوام
لیک جولان کاه باطل ساعتی باشد بکام

جد بالکثیر واقنع بالقلیل

هرچه می آید بدستت از زر و مال ای پسر

پیشتر صرف فقیران ساز و کمتر خود بخور

جالس الفقراء تزدد شکرا

همنشین شو با فقیران ضعیف نامراد
تا که کردد در میان شاکران شکرت زیاد

حسن الخلق غنیمة

از غنیمتهاست خلق خوب با خلق خدا
مصطفی را آیة خلق العظیم آمد ثنا

حدة المرء تهلکه

تندی و تیزی مرد بیخرد در عاقبت

میکشد اورا و واقف نیست او از عاقبت

حموضات الطعام خير من حموضات

خوردنی گر ترش سازی کند خاطر قبول
لیك کردند از سخنهای ترش مردم ملول

حرفة المرء كنزه وفنار

پیشهٔ مرد هنرپرور بود گنج مراد
بی هنر باشد ذلیل و خوار و زار و نامراد

حياء المرء ستره وقار

گر هزاران عیب داری و حیا داری چه غم

زانکه می پوشد حیا هر عیب از روی کرم

حلم المرء عونه وقار

بردباری مرد را در ورطها یاری دهست
تندی و تیزی شعار مردم بدگوهر است

حرم الوفا على من لا اصل له

اصل پاك انرا که بنود شد وفا بروی حرام
اصل عالی در وفاداری بود اصل تمام

حرقة الأولاد محرقة الأكباد

سوزشی کز حرقت اولاد باشد مرد را

در جگر سوزی غم هر دم فزاید درد را

حلی الرجال الادب وحلی النساء

زیور مردان ادب دان زیور زن مال و زر

جز ادب داری ز جمع مال و زیور در گذر

خوف الله یجلی القلب

ترس و خوف حق تعالی میدهد دل را جلا

هر که ترسد از خدا از کس نترسد عادلا

خیر الاصحاب من یدلک علی الخیر

بهترین جمله یاران کیست میدانی یقین

آنکه بر خیرت دلالت میکند در راه دین

خف الله تأمن من غیره وقال

از خدا باید که ترسی تا شوی ایمن ز غیر

کان کسی کز حق نترسد نیست در وی هیچ خیر

خلوص الود من حسن العهد

دوستی خالص لله میدانی که راست

آنکه قول او درست و عهد و پیمان راست است

خاب صفقة من باع الدین بالدنیا

خاکسار و نا امید و خوار و بی مقدار باد

انکه داد از بهر دنیا دین و دانش را بباد

خیر المال ما انفق فی سبیل الله

بهترین مال دنیا چیست ای مرد خدا
انچه در راه خدا بخشی بمسکین و گدا

خالف نفسک تسترح وقار

گر خلاف نفس جویی راحتی یابی عظیم
ور مطیع نفس باشی اردت سوی جحیم

خلو القلب خیر من ملاء الکیس

دل که خالی شد ز غیر از کیسهٔ پر زر به است

ان دلی کز غیر خالی باشد از حق آگهست

خلیل المرء دلیل عقله

مرد دانا را دلیل عقل باشد یار و دوست
هر چه باشد مقتضای عقل او رای نکوست

خیر النساء الودود الولود

هر زنی کو زاید و مقبول طبع شوهر است
شاه مردان گفت کز جمله زنان و بهتر است

دولة الملوک فی العدل

دولت سلطان بعدل و مرحمت قایم بود

مملکت از عدل سلطان ایمن و سالم بود

دوام السرور رؤية الاخوان

هر که اخوان صفا را بیند و اهل وفا
بر دوام او را سرور است و حضور است و صفا

دواء القلب الرضاء بالقضاء

هر که راضی شد بتقدیر حق و حکم قضا
بدزدد درد دل دوران دل زارش دوا

داء النفس الحرص وقتاله

حرص شوم است و طمع مذموم آخر تا بچند

بهر این و آن بود نفس غرورت دردمند

دليل عقل المرء قوله ودليل اصله

مرد را باشد دلیل عقل او گفتار او
ور دلیل اصل او جویی ببین کردار او

دواء النفس دفع الحرص

میشود نفس نفیس از حرص بیمار و نزار
گر همی خواهی دوای نفس دست از وی بدار

دم على كظم الغيظ تحمد عواقبك

خشمهای خود فرو بر خشم بر مردم مران

تا شود محمودت آخرهای کار ای کامران

دِینُ المَرْءِ خَدِینُهُ وَقالَ

دین مرد از دوستان صادق الاخلاص اوست

مرد را مانند دین نبود بگیتی یار و دوست

دِینارُ الشَّحِیحِ حَجَرٌ وَقالَ

درهم و دینار و گنج و مال و اسباب بخیل

شاه مردان گفت سنگست و چه محتاج دلیل

دَوْلَةُ الأَرْذالِ آفَةُ الرِّجالِ

مردم ارذال چون گردند صاحب اختیار

کم شود مقدار مردان رفیع الاقتدار

دارِ مَنْ جَفاكَ تَخْجِیلاً وَقالَ

با جفاکاران وفاداری کن از صدق و صفا

کز مدارا در خجالت میشوند اهل جفا

ذِکْرُ الأَوْلِیاءِ یُنْزِلُ الرَّحْمَةَ

در زمینی کاندران گویند ذکر اولیا

رحمت آید بر سر ایشان سراسر از سما

ذَلِیلُ الفَقْرِ عَزِیزٌ عِنْدَ اللّٰهِ

هر که گشت از فقر و درویشی بنزد خلق خوار

ارجمند ست وعزیز انکس نزد کردکار

ذلاقة اللسان رأس المال

خوش زبانی و فصاحت هست رأس المال مرد
واعظ شیرین مقال از خوش زبانی سود کرد

ذم الشیء من الاشتغال به

هرکه در پیشی هنر جوید برابنای زمان
گرچه باشد خوب کارش عیب یابد در زمان

ذواقة السلاطین محرقة الشفتین

نان درویشان کاسبه زخوان سروران

زانکه آش و نعمت شاهان همی سوزد زبان

ذنب واحد کثیر والف طاعة قلیل

یک گناه از بنده بسیار ست نزد کردکار
ور هزاران طاعتش هست اندک آید در شمار

ذم الطاغی فی طغیانه وقار

هرکه گمراهست در گمراهی خود هست فاش
آنچنان گمراه را بگذار گو گمراه باش

ذکر الموت جلاء القلوب

دم لذات یعنی مرگ ای مرد ولی

یاد میکن تا شود آیینهٔ دل منجلی

ذِکْرُ الشَّبابِ حَسْرَةٌ وَقال

ای جوان طاعت غنیمت دان که پیر بیخرد
هر دم از یاد جوانی آب حسرت میخورد

ذُلُّ المَرْءِ فی الطَّمَعِ وَقال

مرد گردد از طمع خوار و سبکسار و نزار
وز قناعت احترام افزاید و عز و وقار

رُتْبَةُ العِلْمِ اَعْلَی الرُّتَبِ

گرچه هر کس را ز فیض حق نصیبی در خوراست

رتبت علم از جمیع مرتبتها برتر است

راعِ اَباكَ یُراعِكَ ابْنُكَ

ای پسر امروز واجب دان مراعات پدر
تا شوی فردا ممتع از مراعات پسر

رَسُولُ المَوْتِ الوِلادَةُ وَقال

وقت زادن زاری اطفال میدانی که چیست
او پیام مرگ دارد از برای هر که زیست

رَفیقُ المَرْءِ دَلیلُ عَقْلِهِ

شد رفیق نیك و بد بر عقل مرد ای دل دلیل

با عزیزان شد عزیز و با ذلیلان شد ذلیل

رُعُونَاتُ النَّفْسِ تُتْعِبُهَا

هر که خودبین است و رعنا نفس نافرمان او
زان رعونت در تعب باشد همیشه جان او

رُؤْيَةُ الْحَبِيبِ جَلَاءُ الْعَيْنِ

روشنی چشم مردم باشد از دیدار دوست
دیدهٔ خود دیده دایم طالب دیدار اوست

رِزْقُكَ يَطْلُبُكَ فَاسْتَرِحْ

روز و شب از بهر روزی در تک و پوی چرا

خوش بیاسا زانکه روزی نیز میجوید ترا

رَاعِ الْحَقَّ عِنْدَ غَلَبَاتِ النَّفْسِ

بر تو چون غالب شود نفس ای رفیق مهربان
حق رعایت کن در آن دم تا نیفتی در زیان

رَفَاهِيَةُ الْعَيْشِ فِي الْأَمْنِ

ای که خواهی تا بود دایم ترا عیش هنی
نیست عیشی خوبتر از روزگار ایمنی

رِوَايَةُ الْحَدِيثِ انْتِسَابٌ إِلَى رَسُولِ اللّٰهِ

با رسول الله اگر خواهد خردمند انتساب

کو روایات حدیث مصطفی کز اکتساب

زُهْدُ العالِمِ رَحْمَةٌ

عالم عامل چو ورزد زهد محض رحمت است
لیک زهد جاهلان خلق خدا را زحمت است

زُهْدُ العامِی مُضِلَّةٌ وقال

جاهل عامی چو ورزد زهد عین گمرهیست
پی روی اهل دانش غایت کار آگهیست

زَوالُ العِلْمِ اَهْوَنُ مِنْ مَوْتِ العُلَماءِ

علم بسیار است اگر بعضی از آن یابد زوال

هست آسان نزد مرگ عالم صاحب کمال

زَوایا الدُّنْیا مَشْحُونَةٌ بِالرَّزایا وقال

پنبه بیرون آور ای دنیاپرست از گوشها
تا رسد آواز مرگت دمبدم از گوشها

زِینَةُ الباطِنِ خَیْرٌ مِنْ زِینَةِ الظّاهِرِ

زینت باطن که خلوتخانهٔ خاص خداست
بهتر است از زینت ظاهر که تقلید نساست

زِیارَةُ الحَبِیبِ اِطْراءُ المَحَبَّةِ وقال

پرسش احباب و واقف بودن از احوال یار

تازه کرداند نهال دوستی را بیخ و بار

زِیارَةُ الضُّعَفاءِ مِنَ التَّواضُعِ

ای توانا تا توانی ناتوانان را بپرس
از ره خلق و تواضع خواه ترک و خواه فرس

زِنِ الرِّجالَ بِمَوازِینِهِمْ وَقالَ

چون بود در خلق رحمانی تفاوت بی عدد
مردمان را وزنان هر یک بمیزانهای خود

زَلَّةُ الْعالِمِ کَبِیرَةٌ وَقالَ

گر ز اهل علم یابد یک صغیره انتشار

آید آن فردا بمیزان کبیره در شمار

زَحْمَةُ الصّالِحِینَ رَحْمَةٌ

صالحان را زحمتی گر هست عین رحمت است
فاسقان از شومی فعل خویشتن در زحمت است

زُرِ الْمَرْءَ بِقَدْرِ إِکْرامِهِ لَكَ وَقالَ

هر کرا انعام و اکرامست در حق تو پیش
در خور آن خدمتش واجب شمر بر نفس خویش

سُرُورُكَ بِالدُّنْیا غُرُورٌ

معبری دان دنیی دون جمله را بر وی عبور

شاد اینجا از کمال غفلت و محض غرور

سوء الخلق وحشة لا خلاص منها

وحشتی در خلق بد باشد که نبود زان خلاص
عامی خوش خلق نزد حق به از بدخلق خاص

سلامة الانسان في حفظ اللسان

گر سلامت خواهد انسان گو زبان در کام کن
بعد از آن گو توسن چرخ فلک را رام کن

سوء الظن من الحزم وقال

مردمان را چون ضرورت هست با کم اختلاط
گر گمان بد برند آن نیز هست از احتیاط

سیرة المرء تنبئ عن سریرته وقال

ظاهر مردم بود عنوان باطن ای پسر
سیر مردم گرد انی سیرت ایشان نگر

سمو المرء في التواضع وقار

گر بزرگی بایدت ای دل تواضع پیشه کن
وز غرور و نخوت و کبر و منی اندیشه کن

سکوت اللسان سلامة الانسان

از بد و نیک خلایق بایدت بستن زبان

تا سلامت کردی آزاد از زبان مردمان

سادة الأمة الفقهاء وقار

از فقیهان دین بسامانست و ایمان در امان
این جماعت در میان مردمند از سروران

سكر الحكومة أسكر من سكر الخمر

در حکومت مستی باشد فزونتر از شراب
کز چنین مستی و غفلت خان و مانها شد خراب

سكرة الأحياء سوء الخلق

زندگان از خلق زشت خویشتن جان میکنند

عالمی را زین صفت با خویش دشمن میکند

سلاح الضعفاء الشكاية

ناتوانانرا که [illegible] نیست شام و صباح
جز شکایات زبانی نبود ایشانرا سلاح

شفاء الجنان في قراءة القرآن

هر که قرآن خواندن او را ورد چون عادت شود
عاقبت درد دل او را شفا حاصل شود

شحيح غني أفقر من فقير سخي وقال

هر توانگر را که عادت شد بخیلی ای اخی

بدتر است از روی درویشی ز درویش سخی

شرُّ العلمِ الصَّلَفُ وقال

عیب علم عالمان ای دل بغیر از لاف نیست
هر که می لافد ز دانش مشرب او صاف نیست

شرُّ الأمورِ أبعدُها مِن الشَّرعِ

هیچ دانی تا چه باشد بدترین کارها
آنچه باشد دورتر از شرع و دین مصطفی

شمّةٌ مِن المعرفةِ خيرٌ مِن كثيرِ العملِ

معرفت حاصل کن و ایمن نشین از هر خلل

شمه‌ای از معرفت بهتر ز بسیاری عمل

شُحُّ الغَنيِّ عُقوبتُهُ وقال

میکند مرد توانگر را عقوبت بخل شوم
جود تریاکست و باشد بخل را طبع سموم

شيبُكَ ناعيكَ وقال

پیر گشتی عادلا از کودکیها در گذر
زانکه پیری میدهد هر لحظه از مردن خبر

شرطُ الأُلفةِ تركُ الكُلفةِ

صحبت اهل تکلف چون سراسر کلفت است

از تکلف بگذار با دوستان الفت است

شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَتَّقِيهِ النَّاسُ

بدترین مردمان دانی که باشد در جهان
انکه ترسند از شر و زنفس شومش مردمان

شَرُّ الأُمُورِ أَقْرَبُهَا مِنَ الشَّرِّ وَقَالَ

بدترین کارها دانی چه باشد ای پسر
انکه دور از نیکی است و با بدی نزدیکتر

شَمِّرْ فِي طَلَبِ الْجَنَّةِ

گر طلبکار بهشتی دامن از کردار زشت

باید برچیدن و رفتن ببستان بهشت

صِدْقُ الْمَرْءِ نَجَاتُهُ

دستکاری گر همیخواهی بود در راستی
مرد از ناراستی یابد کمی و کاستی

صِحَّةُ الْبَدَنِ فِي الصَّوْمِ وَقَالَ

تندرستی بدن در روزه است ای نیکنام
کز معاصی بازدارد روزه مردم را تمام

صَبْرُكَ يُورِثُ الظَّفَرَ وَقَالَ

در بلا توفیق صبر انکس که دادش کردگار

عاقبت بر مرکب فتح و ظفر گردد سوار

صلاح الانسان فی حفظ اللسان

گر نگه دارد زبان را آدمی یابد صلاح
هم ز دورانش نجاح آید هم از غمها فلاح

صلاح البدن فی السکوت

جسم و جان یابد صلاح از آنکه حی لا یموت
بر زبان مردم پرگو نهد مهر سکوت

صفاء القلب من الایمان وقار

دل شود از نور ایمان روضهٔ دار الصفا

وز فیوضات الهی یابد انوار و ضیا

صفو العیش فی القناعة

عیش صافی گر همیخواهی قناعت را گزین
کز قناعت آدمی را نیست بهتر همنشین

صل الارحام یکثر حشمک

هر که پیوندد بخویشان ای رفیق محترم
هر زمان او را شود بسیارتر خیل و حشم

صاحب الاخیار تامن الاشرار

هر که با نیکان نشیند از بدان ایمن شود

دایما در خانهٔ امن و امان ساکن شود

صلاح الدین فی الورع وفساده فی

دین ز پرهیز و ورع یابد صلاح ای دین پناه
وز طمع دین را فساد آید بدید از قول شاه

صلوة اللیل بهاء النهار

هر که او شبهای تار اندر نماز آرد بروز
روز باشد روی او چون اختر گیتی فروز

صمت الجاهل ستره وقار

گر نخواهی تا بدانند که نادانی خموش

عیب نادانی خود ای دل بخاموشی بپوش

ضمیر الأحرار محل الأنوار

فیض انوار الهی را محل دانی کجاست
خاطر آزاد مرد با خدا و خلق راست

ضیاء القلب من اکل الحلال

روشنایی دل ار خواهی مخور غیر از حلال
کز حرام افتد دل اندر ظلمت و وزر و وبال

ضمن الله رزق کل احد

روزی هر فرد را چون حق تعالی ضامن است

هر که شک دارد درین معنی ضمیرش خاین است

ضَرْبُ اللِّسَانِ اَشَدُّ مِنْ ضَرْبِ السِّنَانِ

هر که را در سخن نبود ز انسانش مخوان
بدتر از ضرب سنان باشد لا تیغ زبان

ضَاقَتِ الدُّنْيَا عَلَى الْمُتَبَاغِضِينَ

بر دو کس کاهنگ کین دارند و بغض از جانبین
تنگ گردد این جهان با وسع بُعد المشرقین

ضَرْبُ الْحَبِيبِ اَوْجَعُ وَقَار

ضربت تیغ عدو را نیست چندانی فزع

لیک بر اِکل ز دست دوست می آرد وجع

ضِيقُ الْيَدِ اَشَدُّ مِنْ ضِيقِ الْقَلْبِ

تنگ دستیها ز دلتنگیست بسیاری بتر
زر که داری بر کف از تنگی دل پر غم مخور

ضَلَّ مَنْ رَكَنَ اِلَى الْاَشْرَارِ وَقَار

هست گمراه آنکه میلش سوی شریران بود
بد که با بد میشود همراز شریران بود

ضَاقَ صَدْرُ مَنْ ضَاقَ يَدُهُ وَقَار

هر که از جور و جفای دور باشد دست تنگ

سینه اش تنگ است و دارد با در و دیوار جنگ

ضَلَّ سَعْیُ مَنْ رَجَا غَیْرَ اللّٰهِ وَقَدَرَ

هر که امیدش بغیر از خالق برحق بود
سعی او در دین و دنیا ضایع مطلق بود

طُولُ الْعُمْرِ مَعَ الطَّاعَةِ مِنْ خُلَعِ الْأَنْبِیَاءِ

با دوام طاعت ار یابد کسی عمر دراز
خلعت پیغمبران بر قامتش دارد طراز

طَلَبُ الْأَدَبِ خَیْرٌ مِنْ طَلَبِ الذَّهَبِ

آدمی را هیچ زیور نیست بهتر از ادب
گر ادب جویی ترا بهتر که باشی زر طلب

طِرْ مَعَ الْأَشْکَالِ وَالْأَقْرَانِ

با قرین و خویش و با هم شکل خود پرواز کن
خوی خود از کفتر و گنجشک بازی باز کن

طَالَ حُزْنُ مَنْ طَالَ رَجَاؤُهُ وَقَدَرَ

هر که اندر کوچهٔ امیدواری پر متاز
کانکه امیدش دراز اندوه او باشد دراز

طَابَ وَقْتُ مَنْ وَثِقَ بِاللّٰهِ وَقَدَرَ

هر که در دینی و عقبی کرد با خدا اعتماد

یاد وقتش خوش که هست از زمرهٔ اهل رشاد

طُوبَى لِمَنْ رُزِقَ بِالْعَافِيَةِ وَقَارَ

ای خوشا حال کسی کش عافیت روزی بود
یاد حق پیوسته اش ورد شبانروزی بود

طَاعَةُ اللهِ غَنِيمَةٌ وَقَارَ

طاعت حق از غنیمتهای رحمانی بود
طاعت غیر خدا وسواس شیطانی بود

طَاعَةُ الْعَدُوِّ هَلَاكٌ

هر که او از جاهلی فرمان بر دشمن شود

زین اطاعت حاصلش آخر هلاک تن شود

طَالَ عُمْرُ مَنْ قَصُرَ تَعَبُهُ وَقَارَ

لذت عمرست در عیش و نشاط و عز و ناز
هر که کم دیدست سختی عمر او باشد دراز

طُوبَى لِمَنْ لَا أَهْلَ لَهُ وَقَارَ

ای خوشا احوال آن فارغ دل فرخنده فال
کو ندارد در جهان اندیشهٔ اهل و عیال

ظِلُّ السُّلْطَانِ كَظِلِّ اللهِ

سایهٔ سلطان عادل سایهٔ رحمان بود

دولت او در جهان خامی دیر داران بود

ظَمَاءُ الْمَالِ اَشَدُّ مِنْ ظَمَاءِ الْمَاءِ

هر که دارد تشنگی جمع گنج و مال و زر
باشد آن از تشنگی آب بسیاری بتر

ظُلْمُ الْمُلُوكِ اَوْلَى مِنْ دَلَالِ الرَّعِيَّةِ

ظلم سلطان میکند بعضی طبیعتها قبول
لیکن از ناز رعیت طبعها گردد ملول

ظُلْمَةُ الظُّلْمِ تُظْلِمُ الْاِيمَانَ وَقَالَ

ظلمت ایمان ز تاریکی ظلم آید پدید

هر که او را ظلم عادت گشت روز خوش ندید

ظِلُّ عُمْرِ الظَّالِمِ قَصِيرٌ وَقَالَ

عمر ظالم هر زمانش سایه کوته میشود
آفتاب عمر عادل دمبدم افزون شود

ظُلْمُ الْمَرْءِ يَصْرَعُهُ وَقَالَ

جان ظالم گردد از ظلم و ستمکاری تباه
و ز سریر و ملک و جاهش افکند در قعر چاه

ظَلَامَةُ الْمَظْلُومِ لَا تَضِيعُ وَقَالَ

داد مظلومان عاجز را دلا ضایع مدان

کانکه رحم آرد بمظلوم ایمنست از ظالمان

ظلم الظالم یقوده التهلکة

ظلم ظالم را کشد دایم بوادی هلاک
زفساد واز ستمکاری ندارد هیچ باک

ظل الکریم فسیح وقار

سایه بان ملک درویشان ظل کریم
تا قیامت سایهٔ اهل کرم بادا مقیم

ظل الاعوج اعوج وقار

سیرت بد مردم کج طبع بد خود گواست

زانکه باشد کج از آن راست راست

عش قنعا تکن ملکا

هر طرف گشتن زروی حرص عیبی بد بود
هر که او قانع شود سلطان وقت خود بود

علو الهمة من الایمان وقار

شان ایمان ونشان مؤمنان دانی که چیست
همت عالی و عکس این صفت دون همتیست

علیک بالحفظ دون الجمع من الکتب

یک کتاب از بر تو بهتر ز جمع صد کتاب

کشف کشّافت چه کار آید ندانسته لباب

عَاقِبَةُ الظُّلْمِ وَخِيمَةٌ وَقَالَ

ای برادر ظلم بیخ عمر ظالم میکند
باشد آخرهای کار ظالمان بسیار بد

عِزُّ الْمَرْءِ فِي الْقَنَاعَةِ وَقَالَ

مؤمنانرا از قناعت عزّت افزاید مدام
وز طمع خواری فزاید مردمانرا بر دوام

عَدُوٌّ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ صَدِيقٍ جَاهِلٍ

دوستی با مردم دین پرور دانا نکوست

دشمن عاقل بر دانا به از نادان دوست

عُسْرُ الْأَمْرِ مُقَدِّمَةُ الْيُسْرِ وَقَالَ

کار چون دشوار شد بنیاد آسانی بود
خود دلیل این حدیث آیات قرآنی بود

عَيْبُ الْكَلَامِ تَطْوِيلُهُ وَقَالَ

ای که هستی واقف از مصدر و فحوای کلام
بگذر از بسیار گفتن کان بود عیبی تمام

عَقِيبُ كُلِّ يَوْمٍ لَيْلَةٌ وَقَالَ

از پی غم راحت نوروز باشد بعد دی

از شب هجران چه غم چون روز وصل آید ز پی

عُقوبةُ الظّالمِ سُرعةُ الموتِ

هر بدی را هست نوعی از عقوبت در قفا
زود مردن ظالمانرا میدهد ایزد جزا

غنیمةُ المؤمنِ وجدانُ الحکمةِ

مؤمنی کز علم و حکمت یافت حظ بیشمار
پس غنیمتها برد از فیض فضل کردگار

غَنِمَ مَن سَلِمَ وقال ع

هرکه او از عیبهای ناسزا سالم شود

هم غنیمت یابد و هم دولتش قایم بود

غابَ حظُّ مَن غابت نفسُه وقال

حظ نفس اندر حضور اهل دل مقسوم شد
نفس چون غایب شود از حظ آن محروم شد

غلا قدرُ المتوکّلین وقال

از توکل جامه پوش و از طلبکاری خموش
کز توکل دیک مردان دایما باشد بجوش

غلا قدرُ المتّقین وقال ع

اعتبار و قدر و جاه مردم پرهیزکار

پس عزیز است وگران قیمت بنزد کردکار

غشك من اسخطك بالباطل

هر که می آرد ترا هر دم بباطل در غضب

با تو قلبی و خیانت کرده ای عالی نسب

غدر بك من دلك علی الاساءة

بریدی کردن ترا هر کس دلالت میکند

با تو عذر اندیشی از راه ضلالت میکند

غمرة الموت اهون من مجالسة من لا تهوی

سختی مرگ ای برادر باشد آسان تر بسی

کانکه را خاطر نخواهد دیگری زمان پند کسی

غلام عاقل خیر من شیخ جاهل

کودک عاقل بهست از پیر جاهل ای پسر

شاه مردان اینچنین فرمود ای جان پدر

غضبك عن الحق مقبحة وقال

گر ز قول حق غضب گیری بود عیبی قبیح

بعد از ان قولت نداند اهل عالم صحیح

غشك من رضاك بالباطل

هر که گرداند خشنودت بباطل ای پسر

با تو قلبی و خیانت کرده آن بیادکو

فِي كُلِّ قَلْبٍ شُغْلٌ

باشد اندر هر دلی شغلی ولی مرد خدا
جز خدا نگذارد اندر خانهٔ دل کس رها

فَخْرُ الْمَرْءِ بِفَضْلِهِ أَوْلَى مِنْ فَخْرِهِ بِأَصْلِهِ

فخر مرد از فضل باشد نی که از اصل و نسب
شاه مردان اینچنین فرمود چون بگشود لب

فَازَ مَنْ سَلِمَ مِنْ شَرِّ نَفْسِهِ وَقَالَ

هر که سالم شد ز شر مکر نفس بد سیر

یافت در دنیی و عقبی بر همه چیزی ظفر

فَازَ مَنْ ظَفِرَ بِالدِّينِ وَقَالَ

گر ظفر یابی ز دین یابی بهر کاری ظفر
وز بنا بین سعادت هر زمان چینی ثمر

فَلْحُلْ خَصْمَكَ بِالْاِحْتِمَالِ

صبر کن تا آنکه گردی بر عدو فیروزگر
گر تحمل میکنی بر خصم می یابی ظفر

فَسَدَتْ نِعْمَةُ مَنْ كَفَرَهَا

میکند کفران نعمت چو نعمت را تباه

هرکه نشناسد حق نعمت شود درویش سیاه

فعل المرء یدل علی اصله وقال

بر اصالت چون دلالت میکند کردار مرد
هرکه با اصل نکو بد کرد با خود حیف کرد

فرع الشیء یخبر عن اصله

فرع هر چیزی دهد ای دل خبر از اصلان
همچو فرزند گرامی کو دهد ز آبا نشان

فضل العاقل علی الجاهل کفضل

فضل و افزونی دانا هست بر نادان دلا

همچو افزونی ماه بدر بر جرم سها

فکان المرء فی الصدق وقال

هرکه را در خانه صدق و صفا منزل بود
خاطر او را خلاص از درد و غم حاصل شود

فرقة الاخوان محرقة الجنان وقال

فرقت یاران و اخوان و برادر خواندگان
اینچنان دل سوز میباشد که ناید در بیان

فطنة المرء تدل علی اصله وقال

زیرکی مرد بر اصلش دلالت میکند

جاهل بد اصل ازان میل ضلالت میکند

قرین المرء دلیل دینه

همنشین نیک و بد باشد دلیل دین مرد
گر تو خواهی قوت دین کرد بی دینان مگرد

قبول الحق من الدین وقال

هست از آیین دین داری قبول قول حق
حق پرست از دفتر باطل نمیخواند سبق

قدر في العمل تنج من الزلل

اوّلا اندازه کن با خویشتن در هر عمل

تا که یابی رستکاری از خطا و از زلل

قسوة القلب من الشبع وقال

سختی و تاریکی دل لازم از پر خوردنست
معده چون پر شد زمان خواب غفلت کردنست

قول المرء يخبر عما في اصله وقال

میدهد گفتار مرد از گوهر اصلش خبر
بد نیاید از زبان مردم عالی گهر

قوة القلب من صحة الايمان

هر که ایمانش صحیحست و درست و معتبر

قوت دل یابد و از علم و از معنی خبر

قاتل الحریص حرصه وقال

حرص شومست حریص بیخبر زان غافلاست
وز خری اصلا نمیداند که حرصش قاتلست

قیمة المرء ما یحسنه وقال

مرد می ارزد بان چیزی که می ورزد ولا
ربکند از جهل ار خرد داری و در دانش فزا

قرب الاشرار مضر وقال

میل بد نفسان حرام و صحبت ایشان مخل

قربت ایشان مضر و دیدن ایشان مخل

قدر المرء ما یهمه وقال

رتبت هر کس بقدر همت انکس بود
در سر اگر کس بود این حرف او رابس بود

کلام الله دواء القلب

درد دل را از کلام حق تعالی جو دوا
خود ترا در سینه محفوظ است دایم غافلا

کفی من عیوب الدنیا ان لا تبقی

عیب دنیا پیش دانایان همین مقدار بس

کو بعد از بیت موسوم و بنماند بکس

كَمَالُ الْعِلْمِ فِي الْحِلْمِ

مردمان را هیچ فضلی نیست بالاتر ز علم
زیور دانا صلاحست و کمال و علم و حلم

كَفَى لَكَ هَمّاً عِلْمُكَ بِالْمَوْتِ

گر یقین داری بمرگ این غم ترا بس ای پسر
ور ز مردن غافلی تا که بمیری بیخبر

كَمَالُ الْجُودِ الْاِعْتِذَارُ

جود و بخشش بخششی باشد ز الطاف اله

ور کمال جود خواهی بعد بخشش عذر خواه

كَافِرٌ سَخِيٌّ اَرْجَى اِلَى الْجَنَّةِ مِنْ مُسْلِمٍ شَحِيحٍ

کافر بخشنده را امید جنت بهتر است
از مسلمان بخیل ای دل که معبودش زر است

كُفْرَانُ النِّعْمَةِ مُزِيلُهَا

هر که را داد از کرم ایزد تعالی گنج و مال
ناسپاسی گر کند باید ز دو مالش زوال

كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعِظاً وَقَاتِلاً

تا بکی دردسر واعظ دهی ای بو الهوس

واعظ ارباب دولت مردن همسایه بس

كفى بالشيب داءً وقار

هرکه از پیری خبر کیری ز مرگ خود نکرد
ناکهان غافل بمیرد با هزار اندوه درد

كفى بالشيب للعميا وقار

درد و رنج و زحمت پیران همین پیری بس است
پیری و صد عیب خود ورد زبان هرکست

كفى للحسود حسده

بس بود در دشمنی ای دل حسود انرا حسد

کز حسد آخر حسود انرا مضرتها رسد

لين الكلام قيد القلوب

صید دلها هست کار مردم شیرین کلام
نرمی گفتار دلها را بقید آرد تمام

ليس لسلطان العلم زوال

هرکه را در علم و دانش سلطنت حاصل شود
نیست ممکن تا ابد کان سلطنت زایل شود

لو يرى العبد الأجل ومروره لا يقصر

بنده گر بیند اجل و زحال مرگ آگه شود

قصهٔ امال و معزوری او کوته شود

لکل غم فرج ولکل داء دواء

هر غمی را شادی و هر درد را باشد دوا

در پی دشواری آسانیست از قول خدا

لبس الشهرة من الرعونة وقال

جامهٔ شهرت زنان پوشند و رعنایی کنند

لیک مردان از کرم تزیین برنایی کنند

لیس للحسود راحة وقال

نیست آسایش حسود بی خرد را بیش و کم

خاطرش پیوسته از بار حسد پر درد و غم

لیس الشیب من العمر وقال

روزگار پیری و بی برگی و درماندگی

نیست نزدیک خردمند از شمار زندگی

لین قولك تحبب وقال

نرمی گفتار عادت کن که خلقی بس نکوست

تا که خاص و عام دارندت چو جان خویش دوست

لین قومك تحبب وقال

خلق و نرمی پیشهٔ خود ساز با قوم و تبار

تا شوند از جان همه قوم و تبارت دوستدار

لكل عداوة مصلحة الا عداوة الحسود

هر عداوت را بود نوعی سبب غیر از حسد
کز حسد بی موجبی خاسد کشد رنج حسد

ما ندم من سكت

کس پشیمانی بعمر خود ز کم گویی ندید
وز زبان یاوه گوی بردم بس ملامتها رسید

مجلس العلم روضة الجنة

روضهٔ جنّة اگر خواهی که بینی در زمین

پیش اهل علم بنشین و نمودارش ببین

مصاحبة الاشرار ركوب البحر

هر که در دریا نشیند ایمن از غرقاب نیست
همنشینی با بدان اصلا کم از آن آب نیست

من علت همته طالت همومه

نیست خالی از غم آنکس را که همت عالیست
زانکه از بخشیدن پر کیسها بیش خالیست

من كثر كلامه كثر ملامه

هر که مکثارست و پر گفتن شعار او بود

در مجالس بیس ملامتها بیارا و بود

مَشْرَبُ العَذْبِ مُزْدَحَمٌ

هر که صافی مشرب و شیرین زبان شد مردمان
گرد او گردند چون بر آب صافی تشنگان

مَجْلِسُ الكِرَامِ حُصُونُ الكَلَامِ

با بزرگان چون نشینی هرچه زیشان بشنوی
هم در آن مجلس گذاری دل چو بیرون میروی

مَنْقَبَةُ المَرْءِ تَحْتَ لِسَانِهِ وَقَالَ

فضل مرد و منقبت پنهان بود زیر زبان

تا نپرسی کی کند سر معانی را بیان

مُجَالَسَةُ الأَحْدَاثِ مُفْسِدَةُ الدِّينِ

با جوانانی که عاری از علومند و یقین
همنشین بودن دلا هست از خرابیهای دین

مُهْلِكَةُ المَرْءِ حِدَّتُهُ وَقَالَ

میکند تندی و تیزی مرد بدخو را هلاک
هر که خوش خوییست او را از هلاکت نیز چه باک

نَيْلُ المُنَى فِي الغِنَى

هر که او در صورت و معنی توانگر دل شود

هرچه باشد آرزوی خاطرش حاصل شود

نَوِّرْ قَبْرَكَ بالصَّلوةِ فِي الظُّلَمِ وقار

هرکه در تاریکی شب ورد او باشد نماز
کور او پرنور سازد کارساز بی نیاز

نارُ الفُرْقَةِ أحَرُّ مِنْ نارِ جَهَنَّمَ

از فراق دوستان هردم کند جانم حذر
کآتش دوری بود از آتش دوزخ بتر

نُورُ مَشِيبِكَ لا تُظْلِمْهُ بالمَعْصِيَةِ

چون شدی پیر از هوس بازآی و در عصیان مکوش

نور پیری را با بر معصیت ای دل مپوش

نُورُ المُؤْمِنِ مِنْ قِيامِ اللَّيْلِ

نور روی مؤمن از شب خیزی و طاعات دان
تیرگی روی ورای فاسقان باشد عیان

نِسْيانُ المَوْتِ صَداءُ القَلْبِ

هر دلی کز مرگ غافل گشت زنگ آرد پدید
غافلان را تا که از مردن صدا خواهد رسید

نُعِيَتْ إلَيْكَ نَفْسُكَ حِينَ شابَ رَأْسُكَ

موی سر چون شد سفید از مرگ می‌آرد خبر

کرچه نبود این خبر در نزد جاهل معتبر

نضرة وجه المؤمن في الصدق والوفا

تازه رویی مومنان را باشد اندر راستی
راستان را غم نباشد از کمی و کاستی

نم آمنا تكن في امهد الفرش

خاطر ایمن ساز از آزار دل پیر و جوان
تا شوی در بهترین آرامگاهی کامران

نضرة وجه المؤمن في التقى والوقار

تازه رویی و دل این مومنان باصفا
باشد از ترس حق و پرهیزکاری عادلا

وضع الاحسان في غير موضعه

با نکوکاران نکویی در محل است و صحیح
لیک در غیر محل احسان بود ظلم صریح

وزر صدقة المنان اكبر من اجره

هر که چیزی خیر کرد و بعد از آن منت نهاد
بزه آن باشد از مزد و ثواب آن زیاد

وحدة المرء خير من جليس السوء

مرد را تنهایی از هم صحبت بد بهتر است

صحبت نیکان زو لالی از شهد و شکر خوشتر است

ولایة الاحمق سریع الزوال

احمق ار والی ملکی کرد دای صاحب کمال
زود باشد کان ولایت را بدید آید زوال

والاك من لم یعادك وقار

انکه وقت دشمنی قصد تو نتوانست کرد
دوستی بنیاد کرد و انچه بتوانست کرد

واساك من تغافل عنك

خصم اگر در کار تو گاهی تغافل میکند

ان مواسا با تو از روی تجاهل میکند

ولی الطفل مرزوق وقار

هر که طفلانرا برای حق مؤنت میکند
در کفاف روزیش ایزد معاونت میکند

وبذل المروة الاحرار وقار

کینه با آزاد مردان هر که میورزد بدست
هر که این کردار دارد دشمن جان خودست

وبل المرء سا خلقه وقبح خلقه

بد بود با خلق خوب از خلق زشت آری بدست

واى برانكس كه اورا صورت وسيرت بدست

ويل للحسود حسده وقال

واى برجان حسود از غصه ورنج وحسد
كز حسد پيوسته حاسد را ملامت ميرسد

هموم المرء بقدر همه

هركه را همت بلند ومال ونعمت كم بود
دايما اورا بقدر همت او غم بود

همة السعيد آخرته وهمة الشقي دنياه

نيك بخت از بهر عقبى ميخورد غم پيشمار

ليك بدبخت از غم دنيى بود همواره خوار

هربك من نفسك انفع من هربك من الاسد

كز نفس خويش بكريزى بود بهتر ازان
كه كريزى اى پسر از چنك صد شير ژيان

هات هل عندك تعرف به وقال

آنچه دارى صرف درويشان كن وراحت رسان
تا بان مشهور كردى درميان مردمان

همة المرء قيمته وقال

همت عالى بدست آور اكر دارى خرد

زانکه قدر مرد و قیمت در خور همت بود

هامة المرء همته وقال

همت عالی نگنجد در میان فرش و دم
تارک سر باشد ای دل همت اهل کرم

هلك الحريص وهو لا يعلم

میشود فانی حریص و در نمی یابد سبب
خویش را بیهوده اندازد حریص اندر تعب

هشم الثريد غير آكله وقال

کرد بس کس نان ثرید و جان شیرین را سپرد

وزد را مرد دیگر و آن ثرید را بخورد

هيهات من نصيحة العدو

زینهار از پند دشمن ای برادر زینهار
بر حذر باش و مکن قول عدو را اعتبار

هلاك المرء في العجب وقال

خود پسندی و تکبر مرد را سازد هلاک
عقل گوید مردم خوش خلق را روحی فداک

لا ايمان لمن لا امانة له

هر که را نبود امانت عادت ای زیبا خصال

کوهر ایمان او اصلا نمی یابد کمال

لا دین لمن لا مروة له وقار

هر که را نبود مروت از کمال دین بریست
حق پرستان را مروت غایت دین پروریست

لا غنی لمن لا فضل له وقار

مال داری را که نبود مایهٔ فضل و هنر
او توانکر نیست باری میکشد مانند خر

لا راحة للملوك وقار

از غم و راحت ندارند هیچ آسایش ملوك

هست پیش از پادشاهان راحت اهل سلوك

لا کرامة للکاذب وقار

از کرامت هست محروم انکه میکوید دروغ
هم دلش بی نور باشد هم ضمیرش بی فروغ

لا غم للقانع وقار

غم ندارد مرد قانع کر جهان کردد خراب
کو بنای قانعست از عالم و یك جرعه آب

لا فقر للعاقل وقار

مرد عاقل ایمنست از بی نوایی و عنا

گوهر عقل از کجا و فر درویشی کجا

لا حرمة للفاسق وقال

چند باشی در پی فسق و فجور ای بوالهوس
فاسقان را حرمت و عزت نباشد پیش کس

لا قذف للفاحش وقال

بر زبان هر که فحش و ناسزا باشد روان
گر هزارش فحش گویی نبود او را زان زیان

لا وفاء للمرأة وقال

در نهاد زن وفا ننهاد ایزد در ازل

وز جفا در کار و بار او بدید آید خلل

لا راحة للحسود وقال

چون بشوی می حسد راحت نداری ای حسود
با تن و جان خود آخر این زیان کاری چه سود

یأتیك ما قدر لك

آنچه در روز ازل تقدیر کرد ایزد ترا
میرسد بی درد پی ای دل جمله پیچون چرا

یسود المرء قومه بالاحسان الیهم

مرد چون بر قوم خود نیکی کند ای کامگار

سرور ایشان شود در امر و نهی و گیر و دار

یزید الصدقة فی العمر

صدقه و خیر و زکوة افزاید اندر عمر مرد
بد نبیند آنکه در حق فقیران نیک کرد

یسعد الرجل بمصاحبة السعید

هر که باشد همنشین مردمان نیک بخت
کرد او از یمن بخت و جاه ایشان نیک بخت

یأمن الخائف اذا وصل ما خافه

هر که میترسد ز چیزی چون بآن واصل شود

در دل او ایمنی زان بی گمان حاصل شود

یصیر امر الصبور الی مراده وقار

هر که دارد صبر کارش بر مراد دل شود
صابران را عاقبت مقصود دل حاصل شود

یطلبک الرزق کما تطلبه

روزی اندر جست و جوی تست ای مرد غلط
همچنان کورا تو میجوئی بزاری و دعا

مرد اندر مقام اولیا

میرسد از صدق

یبلغ المرء بالصدق الی منازل الکبار

ختم کن بر صدق ای عادل کلام اولیا